

زندگی زنی شاعر و هنرمند در اعماق جامعه ایران

شفیق - شادیمقدم - بازیاب - شاهدخت

یکشنبه هفدهم شهریور ۱۳۸۷

سرنوشت عبرت انگیز خانم و آقای "ش.."



"وقتی در پارک می خوابی بعد از چند وقت وحشتت از خوابیدن در کنار بی خانمان ها و موش و گربه و سوسک به الفت با آن ها می رسد. در شب های گرم تابستان، می توانی به آسمان خیره شوی و برای هزارمین بار دنبال ستاره بخت بگردی و باز هم پیدایش نکنی. اما صبح که بیدار می شوی و می خواهی به دستشویی بروی، درسرهایت تازه شروع می شود. همین کار عادی روزانه همه آدم های دنیا به مشکلی بزرگ تبدیل می شود. کجا بروم؟ چه کار بکنم؟ ساک هایم را کجا بگذارم؟" [1]

اینها اظهارات خانم "ش..." است. خانم "ش..." از لاله زار می آید. خانم "ش..." هنرپیشه بوده است و برای اولین بار نام او در تیتراژ فیلم قیصر ظاهر شده است. خانم "ش..."

بعدها در فیلمهای زیادی بازی کرده است و در آنها نیز نقش زنان "بدکاره" را بر عهده گرفته است. خانم "ش..." امروز کارتن خواب است. مستمری ناچیزی از خانه سینما دریافت می کند و شبها در پارک به دنبال ستاره بخت خود در آسمان می گردد. خانم "ش..." الفت و مهربانی را نزد بی خانمانها یافته است. چه سرگذشتی.

سرنوشت خانم "ش..." را آقای "ش..." بر سر زبانها انداخته است. آقای "ش..." خانم "ش..." را بازیگر معروف سینمای ابتدال معرفی می کند. آقای "ش..." خوشحال است از این که خانم "ش..." بی خانمان شده است. آقای "ش..." میداند که خانم "ش..." شبها را کنار بی خانمانهای دیگر به سر می برد. لابد آن بی خانمانهای دیگر هم از دید آقای "ش..." لایق همان سرنوشت اند. آقای "ش..." سرنوشت خانم "ش..." را بیان میکند تا درس عبرتی باشد برای دیگران. خانم "ش..." را زمانی همه سینما بروهای ایران می شناختند. خیلی ها از رقص او شاد می شدند و چه بسا اندام زیبایی او وسوسه های مردان زیادی را دامن میزد، میل به عشق و لذت را در آنان برمی انگیخت و موردی هم برای نزاع خانوادگی می شد. آقای "ش..." را آن زمان کسی نمی شناخت، امروز همه می شناسند. آقای "ش..." مایه شادمانی هیچ زن و مردی نیست. آقای "ش..." را هیچ کس نمیخواهد بشناسد، همه مجبورند بشناسند. آقای "ش..." پیام آور آنسوی زندگی است. عربده می کشد، نعره میزند، تهدید می کند، زبان می برد، به زندان می اندازد، تعزیر می کند و سرانجام این که به قتل می رساند. خانم "ش..." زندگی میکرد و با زندگی خود مایه شادی دیگران بود، آقای "ش..." مرگ را می زید و با زندگی خود خوف را می گستراند. و امروز آقای "ش..." با رضایت خاطر پیروزی خود را بر خانم "ش..." جار می زند.

خانم "ش... " یک هنرپیشه ساده فیلم فارسی بود، آقای "ش... " سردبیر با نفوذترین روزنامه جمهوری اسلام است. این همان جمهوری است که بر پایه های انتقام بنا شده است. این جمهوری هزاران فرزند شریف مردم را به قتل رساند تا انتقام همه حقارت های تاریخی خود را از آنان بگیرد، این جمهوری میلیون ها مردم را به نکبت راند تا انتقام اساعه ادب آنان به ساحت الهی امام عجل الی الیه تعالی فرجه را از آنان بستاند. این جمهوری مردان لاهوتی است که از روز اول به انتقامگیری از زنان ناسوتی پرداخت. سرنوشت خانم "ش... " هم جزئی از این انتقام است. آقای "ش... " مرد است، خانم "ش... " زن. آقای "ش... " از انتقامی که از خانم "ش... " گرفته است لذت می برد. آقای "ش... " تجسم نکبت است، اما خانم "ش... "؟

آقای "ش... " حکایت خانم "ش... " را چنین نقل می کند که او در سال ۶۴ راهی آلمان شد و بعد از هفت سال به ایران بازگشت. از این حکایت چنین بر می آید که خانم "ش... " چند سالی را در انزوای خود در ایران سر کرده است و احتمالاً با آنچه در زمان "طاغوت" کناری گذاشته بود، چند صباحی را گذرانده است و بعداً تصمیم به ترک ایران گرفته است. به هر دلیلی، خانم "ش... " نتوانسته است در آلمان بماند و زندگی در ایران را ترجیح داده است و امروز به این سرنوشت دچار شده است. اما آقای "ش... " نمیگوید که این سرنوشت اجتناب ناپذیر خانم "ش... " نبود.

خانم "ش... " میتواند در روز پیروزی سپاه اسلام بر طاغوت و بر منافقین و بر کمونیستها چادر به کمر ببندد، چماق به دست بگیرد و به جان زنان تظاهرات کننده بیفتد. اگر چنین میکرد امروز سرنوشت دیگری داشت. خانم "ش... " چنین نکرد. خانم "ش... " می توانست پا بنداز آقایان علما و برادران سپاه شود و از میان روابط گسترده ای که در لاله زار داشت "مواد" لازم برای بساط عیش و عشرت برادران را فراهم کند. از مواد تسعیر گرفته تا "مواد" عشرت. او میتواند برای آقایان نماز جماعت های اروتیک سازمان دهد. اگر چنین میکرد، امروز نور چشمی آقای "ش... " بود. خانم "ش... " چنین نکرد.

خانم "ش... " می توانست عمن جزو به دست بگیرد، چاقچور به سر بیندازد، در محضر آقایان توبه کند و به عنوان نمونه ای از تهذیب اخلاقی در خدمت دستگاه تبلیغاتی آقای "ش... " قرار بگیرد. اگر چنین می کرد، امروز جای خانم "ش... " نه بر نیمکتهای پارکها و زیر پلها، بلکه در فستیوالهای فجر و زجر و در کنار آقایان انتظامی و کیمیایی و در معیت صفار هرندی و لاریجانی و قالیباف بود. خانم "ش... " چنین نکرد. و این یکی خصلت نمای رابطه مردم عادی کوچه و خیابان با رژیم الله و تفاوت این رابطه با رابطه بین "الیت روشنفکری" و این رژیم بود. خانم "ش... " ساده تر از آن بود که وارد بازی پیچیده ساخت و پاخت با رژیم ضد هنر و ضد شادی و ضد زن شود. برای این کار مهارت های ویژه امثال آقایان کیمیایی لازم بود که در صفیر گلوله های پاسداران اسلام به کشف عناصر زیبایی شناسانه عرفانی بنشینند. این کار خانم "ش... " لاله زاری نبود.

سرنوشت خانم "ش... " از بسیاری جهات سرنوشت مردمان ساده کوچه و خیابان است که نان خود در کار خود می جویند و بس. میلیون ها مردمی که نه سرمایه ای دارند که مایه کسب امتیازشان باشد و نه از دانش ویژه تحصیل کردگانی برخوردارند که راه خود به مراکز قدرت را با آن باز کنند. خانم "ش... " لیبرال و سوسیالیست و سوسیال دمکرات و چپی و مجاهد سابق نبود که با چرخش باد قدرت برای دریافت وام های بلاعوض راهی وزارتخانه ها شود و سعادت دنیوی خود را در بوسه زدن بر دست سرکوبگران دیروزی خود بجوید، کارخانه ای دایر کند و در

کانادا هم اقامتگاه تابستانی خود و خانواده اش را راه بیندازد. خانم "ش..." را راهی به قدرت و لذت بردن از نعمات آن نیست، همچنانکه میلیونها کارگر و زحمتکش را راهی به آن نیست. شانس بد خانم "ش..." و تفاوت او با مردمان ساده دیگر در این است که "کار" او در جمهوری خدا به عنوان "کار" به رسمیت شناخته نمی شود. خانم "ش..." که نمیتوانست استثمار کند، حتی از "سعادت" استثمار شدن هم برخوردار نیست.

و چنین شد که خانم "ش..." اکنون شبها ستاره بخت خود را در آسمان می جوید و به الفت بی خانمانهای دیگر پناه جسته است. خانم "ش..." انسانیت خود را حفظ کرده است. درود بر خانم "ش...".

بهمن شفیق

۱۲ شهریور ۸۷ - ۲ سپتامبر ۲۰۰۸

[۱] روزنامه کیهان، ۱۲ شهریور ۸۷. نمیدانم به چه دلیلی این مطلب پس از چند ساعت از سایت این روزنامه حذف شده است. شاید خودش هم فهمیده اند که سرنوشت خانم "ش..." بیش از آنکه عبرتی برای دیگران داشته باشد، مایه رسوایی خودش است. اصل خبر هنوز در سایتهای دیگر موجود است. به عنوان نمونه

http://www.bazyab.ir/index.php?option=com_content&task=view&id=18911&Itemid=42

زندگی زنی شاعر و هنرمند در اعماق جامعه ایران



بهروز شادی مقدم

بعد از سالها

بیداری حق من است

و اکنون در بیداری خسته ام .

شهرزاد

در لابلای خبرها وقتی در سایت چشمان بیدار مهستی شاهرخی عکس پیرزنی چادر مشکی را دیدم و تیتراژ "ویژه شهرزاد هنرمند" را خواندم، متعجب شدم و بسیار متأسف گردیدم. (۱)

شهرزاد آن چهره دوست داشتنی سنیمای جدی ایران قبل از قیام، که در سالهای ۵۱ / ۵۰ متحول گردید و روشنفکری هنرمند که از اعماق جامعه برخاسته راز خود نشان داد. هنرمندی با استعداد که شاعر و نویسنده هم بود. شاعری که شعرش بیانگر جامعه ای نابسامان و زندگی مردمی که در این نابسامانی زیست میکردند. شاعری معترض. به خصوص به زندگی و رنج زنان تحت ستم در آن جامعه.

چاپ اولین کتاب شعرش به نام "باتشنگی پیرمیشویم" در سال ۱۵ و این بند شعرش در ابتدای کتاب:

بعد از سالها

بیداری حق من است

و اکنون در بیداری خسته ام .

به میدان آمدن شاعری را بشارت میداد که در آینده میتواندست پیشرفت کند و آثار بهتری خلق نماید. اما متأسفانه انگار جامعه و مشکلات زندگی مانع اینکار شد. در سالهای بعد دو کتاب دیگر بنامهای: "سلام، آقا" و "توبا" را چاپ کرد و دو فیلم سینمایی را کارگردانی نمود. فیلمهایش اجازه نمایش نگرفت و کتابهایش در گرما گرم سالهای قبل و بعد از قیام خواننده زیادی را متوجه خود نکرد.

در اولین تظاهرات زنان بر علیه جمهوری اسلامی، که تازه رژیم سرکار آمده بود و این اولین مخالفت گسترده با حکومت بود، بخشی از سازمانهای چپ ضد این تظاهرات موضع گرفتند و این زنان را بورژوا خواندند و آنرا با تظاهرات زنان درشیلی در دوره آئنده تشبیه کردند.

در همین تظاهرات شهرزاد فعال بود و با دوربین فیلمبرداری میکرده که به وسیله عناصر رژیم شناسایی شد و مدت هازندانی و شکنجه و آزار کشید. در این دوره توهین ها و بی حرمتی های بسیار دید.

چگونگی این دوران زندان را باید در شرایطی دیگر خود انسانها (امثال شهرزاد) بازگو کنند. تا عقب افتادگی و وحشیگری این نمایندگان خدا روشن شود.

باری شهرزاد هنرمند و درد کشیده در ایران پول برای زیستن ندارد و شب ها در پارک هاوخیابان ها میخوابد. احزاب و سازمان هایی که در خارج ایران در مورد یک اتفاق هرروزه صدها صفحه سیاه میکنند و بحث رهایی و آزادی به خصوص زنان را مطرح مینمایند، آیا این خبر را شنیده اند؟ و اگر بشنوند خبرش را درج میکنند؟ نمیدانم. اگر نکردند آیا تفکرشان هنوز همان تفکر چپ سال ۵۸ نیست که تظاهرات زنان بی حجاب در مقابل رژیم طرفدار حجاب را تظاهرات زنان بورژوا و فاسد نامید و باحکومت در اولین قدم همگام شد. آیا همان تفکر رژیم نیست که هنگام دستگیری شهرزاد او را بدکاره و فاحشه نامید و او را به اعماق جامعه پرتاب کرد؟

بهروز شادی مقدم

۲۰۰۸-۰۹-۰۳

(۱) برای اطلاعات بیشتر در مورد شهرزاد به سایت چشمان بیدار از: مهستی شاهرخی که در سایت های دیگر سایت شاهدخت آمده است، مراجعه کنید. <http://shadochdt.wordpress.com>

سرنوشت عبرت آموز بازیگر معروف سینمای ابتدال (خبر ویژه)

برخی منابع و سایت های خبری از خیابان گردی و کارتن خوابی بازیگر معروف فیلمهای مبتدل دوره طاغوت خبر می دهند. بر اساس این گزارش، «وی که با نام های کبریا، مریم و شهلا شناخته می شده و در دوران بازیگری سینما به «ش...» معروف شده، اکنون روزگاری پر از نگرانی را می گذراند. او با رقصندگی در کافه های لاله زار و در انبوهی از دود سیگار و الکل آغاز کرد. اول بار نامش در تیتراژ فیلم قیصر آمد و بعد از آن در چند فیلم مطرح فیلم فارسی بازی کرد که نقش او نقش زنان بدکاره و رقاصه بود.»

این گزارش اضافه می کند: او در اوج بیماری روحی و جسمی در سال ۱۳۶۴ راهی آلمان میشود و بعد از ۷ سال به ایران بازمی گردد. حالا ۱۷ سال از آن بازگشت می گذرد، ۱۷ سالی که به دربه دری و آوارگی و پریشانی گذشته و در این میان آنچه نمی یابد اعتماد و توجه اهالی سینما و آشنایان و دوستان قدیم است که او را نمی بینند، کم به سهو و بیش به عمد.

یکی از منابع خبری یادشده می نویسد: «براساس کتاب کارنامه زنان ایران، خانم «ش...» سال ها پیش با خوردن قرص تا مرز خودکشی پیش رفت و امروز حقوق بخور و نمیر از خانه سینما می گیرد. او سیگار می کشد درحالی که روی نیمکتی در مقابل خانه هنرمندان نشسته، جایی که شب گذشته آنجا خوابیده. می گوید: وقتی در پارک می خوابی بعد از چند وقت وحشتت از خوابیدن در کنار بی خانمان ها و موش و گربه و سوسک به الفت با آن ها می رسد. در شب های گرم تابستان، می توانی به آسمان خیره شوی و برای هزارمین بار دنبال ستاره بختت بگردی و باز هم پیدایش نکنی. اما صبح که بیدار می شوی و می خواهی به دستشویی بروی، درسرهایت تازه شروع می شود. همین کار عادی روزانه همه آدم های دنیا به مشکلی بزرگ تبدیل می شود. کجا بروم؟ چه کار بکنم؟ ساک هایم را کجا بگذارم؟».

سرنوشت این بازیگر از آن جهت عبرت آموز است که معمولا بازیگرانی از این دست در روزگار جوانی در اوج شهرت و توجهند و همین اجازه نمی دهد در ورای هیجان های گذرا و کف و سوت های ثانیه ای، آینده تیره ای را که برای خود ساخته اند ببینند.

بازیاب

منبع: روزنامه کیهان، ۱۲ شهریور ۸۷

۱۲ شهریور ۱۳۸۷



منبع تصاویر: سایت شاهدخت